

لائسیته - سکولاریسم یا رابطه سیاست و دین در جوامع پیشرفته

نشریه تلاش - سال دوم شماره 10 - مهر آبان 1381

فرح دوستدار

واژه لائسیته (به زبان فرانسه Laïcité در آلمانی Laizismus و به انگلیسی Laicism) از واژه های کلیدی عصر جدید و تمدن مدرن محسوب می گردد و بیانگر تحولی است که در سیر تمدن اروپا منجر به جدا شدن حکومت از سلطه اقتدار کلیسا و طبقه روحانیون گردید. در زمینه های فکری - فلسفی - علمی - اجتماعی - سیاسی - اقتصادی - هنری و فرهنگی نیز وابستگی های به اصطلاح الهی که غالباً ساخته و پرداخته رؤسای دینی بودند پشت سر نهاده و عقل و ارزشهای انسانی میزان سنجش قرار گرفت. در جوامع لائیک کلیسا فاقد قدرت سیاسی بوده و حکومت در زمینه های حقوقی - سیاسی - اقتصادی و دفاعی خود مختار است. دین مسئله ای خصوصی تلقی می گردد. از سوی دیگر مؤسسات دینی مستقل بوده و از دستبرد های سیاسی و سوء استفاده دولتها از آنان جهت پیشبرد مقاصد سیاسی خود در امان می مانند.

واژه لائیک از لغت یونانی Laos گرفته شده و آن را در عهد عتیق به طبقه مردم عادی اطلاق می کردند که در برابر گروه ممتاز و منتخب علما یا رهبران مذهبی قرار داشتند و بر خلاف آنان دارای علم یا دانائی مخصوصی نبودند. از این روست که در اصطلاح امروزی نیز لغت لائیک به طبقه غیر متخصص و مردم عادی نیز اطلاق می گردد. واژه و یا اگر بخواهیم دقیق تر بیان کنیم جریان سکولاریزاسیون (Secularisation در آلمانی Säkularisierung و در انگلیسی Secularisation) لغت مترادف همین تحول تاریخی در اروپاست که ریشه لاتین دارد و از واژه Saeculariso مشتق می گردد که مفهوم آن دنیائی شدن و غیر روحانی بودن است. در قرون وسطی پس از گسترش دیانت مسیحی در اکثر نقاط اروپا مسیحیان با استناد به مفاد انجیل قوم خود را ملت برگزیده الهی یا قوم لائیک می نامیدند و بین آنان و مشرکین یا اقوام چند خدائی فرق می نهادند. پس از سازمان یافتن دیانت مسیح و بسط دامنه قدرت کلیسای کاتولیک به سرتاسر اروپا در داخله آن تشکیلات بین طبقه روحانیون که بعنوان کشیش یا اسقف و غیره منصوب گشته بودند با سایرین فرق نهاده و غیر روحانیون را لائیک می نامیدند عبارتی تمامی کسانی که در کلیسا بکارهای مختلف مشغول بودند برادران یا خواهران لائیک نامیده می شدند.

پس از اختراع چاپ کتاب و ترجمه انجیل از لاتین به سایر زبانهای اروپائی انحصار علم و دانائی از طبقه روحانیون سلب گشت. در عصر روشنگری با اتکاء به اصالت عقل و اثبات بطلان بسیاری از فرضیه های علمی گذشته افضلیت روحانیون کلیسا و منطقی بودن علم آنان بزیر سؤال برده شد.

تحول سکولاریزه شدن یا دنیائی شدن در اروپا ریشه های عمیق تاریخی دارد. در تمامی دوران قرون وسطی و آغاز عصر جدید تا دوران انقلاب فرانسه در اواخر قرن 18 میلادی رقابتهای دو قدرت دینی و سیاسی و کوششهای رؤسای کلیسا و حکومتهای اروپا جهت تسلط یکی بر دیگری جزئی از بحثهای بنیانی تاریخ تمدن اروپا را تشکیل میدهد. بنا بر شواهد تاریخی در قرون وسطی می توان از سلطه دین بر سیاست سخن راند زیرا پادشاهان مشروعیت خود را از دین کسب کرده و امپراطوران در تحت مراسمی از جانب کلیسا جهت حکمرانی زمینی و بعنوان نماینده خدا بر روی زمین منصوب میگردیدند. باین ترتیب کلیسای رُم می توانست بر حکام مملکتی عبارتی چیره گردد ولی با شروع عصر جدید کلیسای کاتولیک با دو دشمن نو و خطرناک روبرو گشت. نخست پیدایش مذهب پروتستان در نقاط مختلف اروپا و دیگری تشکیل واحدهای مستقل حکومت ملی در سراسر این قاره.

ملتهای استقلال طلب اروپا با آنکه دائماً با یکدیگر در جنگ و ستیز بسر برده و از منافع خود دفاع می کردند ولی در یک مسئله مشترک بودند و آن رهائی از سلطه قدرت و اتیکان و حکومت مرکزی کلیسای رُم که ادعای سلطنت جهانی داشت و عقاید خود را همگانی و برای نجات عموم بشر لازم الاجرا می دانست.

علاوه بر ادعای سلطنت الهی در طول قرون وسطی مؤسسات دینی جهت کلیساها و سایر مؤسسات عام المنفعه مانند مدارس بیمارستانها و دانشگاهها و دیرها، اراضی وسیعی را ابتیاع کرده و از جنبه مالکیت با فرمانروایان رقابت می کردند از این روست که شاهزاده نشانیان و حکومت های استقلال یافته اکثر مالکیت های وسیع کلیسا را برای خود خطری میدیدند زیرا عاملی جهت محدود ساختن حوزه اختیارات آنان بود. از آنجاکه کلیسای کاتولیک قدرت مرکزی و از رُم هدایت می گردید قدرت آن عاملی خارجی بشمار می آمد که استقلال ملی آنان را تهدید می نمود. در نتیجه جهت ثبات بخشیدن به حکومت ملی ناگزیر بودند دست رُم را از مداخله در امور خود کوتاه سازند. این تحول یکی از موجبات اصلی تصرف اموال کلیسا بود که در دوران انقلاب فرانسه به نقطه اوج خود رسید. پس از آنکه انقلابیون سلطنت را در فرانسه و از گون ساخته و نظام سابق را در هم شکستند شروع به غصب کلیه اموال متعلق به کلیسای کاتولیک نمودند. مدارس و بیمارستان ها و حتی بنای کلیساها را نیز ملی شمرده و کشیشان را در زمره حقوق بگیران دولتی در آوردند پس از چندی یعنی در سال 1801 بناهای کلیسا را به روحانیون برگردانیده و به آنان استقلال حقوقی در حوزه اختیارات خود دادند. ولی مسئله تصرف اموال کلیسا به سایر نقاط اروپا نیز کشیده شده و سرمشق سایر حکام گردید.

در این زمان قدرت کلیسا که در قرن 13 میلادی به نقطه اوج رسیده بود رفته رفته تقلیل یافته به درجه ای که در اواخر قرن 18 در دوران پس از انقلاب و اتیکان تبدیل به قدرت بی اهمیتی در ردیف شاهزاده نشینهای کوچک ایتالیا گردید.

از قرن 11 میلادی نواحی اسلاو اروپا مذهب خود را ارتدکس نامیده و استقلال خود را در مقابل واتیکان اعلام کرده بودند. ایجاد مذهب پروتستان عامل جدیدی در رقابتهای قدرت طلبی مذهبی اروپا گردید. از آن پس حکومت های پروتستان با شدت بیشتری در برابر قدرت مرکزی رُم به جنگ با واتیکان پرداختند. در رأس آنان انگلستان قرار داشت که در سال 1550 در دوران الیزابت اول کلیسای آن ادعای استقلال کرده و سپس در سال 1688 در نتیجه انقلابی بدون خونریزی پادشاه جاکوب دوم (Jacob II) که طرفدار کلیسای کاتولیک بود معزول گشته و دختر او که پروتستان بود با همسرش ویلهم (Wilhem von Oranien) به سلطنت می نشینند و در نتیجه مذهب رسمی، پروتستان اعلام می گردد. استقلال ملتها در اروپا و ایجاد کلیسا های ملی قدرت پاپ را کاهش می دهد در قرن 19 میلادی دستگاه مرکزی کاتولیک در تحت سلطه حکومت های بزرگ اروپا که به تمامی کاتولیک مانده بودند، مانند فرانسه و اسپانیا و اطریش در می آید. برای تجسم اوضاع آن زمان شرح زندگی پاپ پیوس ششم نمونه بازاری است. دو واقعه در زندگی این پاپ که در سالهای 1775 تا 1799 حکومت می کرد، حائز اهمیت می باشد. رفتن وی به وین و تعطیم او در برابر امپراطور اطریش فرانس ژوزف دوم و استدعای خاتمه دادن به غصب اموال کلیسا. واقعه دوم دستگیری و تبعید او بوسیله انقلابیون فرانسه که منجر به مرگ او در تبعید گاهش گردید. با وجود کوششهای این پاپ تصرف اموال کلیسا در دوران فرانس ژوزف دوم به اوج می رسد و غیر قابل برگشت می گردد. وقایع انقلاب فرانسه و اثرات آن بر کشورهای مجاور منجر به خاتمه حکومت دنیائی پاپ و نفوذ سیاسی کلیسای واتیکان شد. در سالهای اولیه قرن 19 میلادی ممالک جوان و مستقل ملی اروپا با خطر جدیدی مواجه می گردند و آن حملات ناپلئون بود که هدفش ابتدا تصرف اروپا و سپس سایر نقاط جهان بوده تا به گمان خود ایده های انقلاب فرانسه را جهانی نموده و به سایر نقاط بسط دهد. این هیولای قدرت و دشمن آزادی و استقلال ملتها عاقبت در جنگهای والترو شکست خورده و لشگرش قلع و قمع می گردد. قدرتهای اروپا در سال 1815 میلادی در وین گرد هم آمده و پیمان صلحی را امضاء می کنند که در تاریخ به آلیانس یا پیمان مقدس مشهور است و باین ترتیب استقلال یکدیگر را تضمین می نمایند. دو تحول مهم پس از عقد این پیمان روال سیاسی و تمدن اروپا را تحت الشعاع قرار می دهد. اول آنکه کلیسا و تشکیلات دینی از بار دخالت های سیاسی و کشمکشهای قدرت طلبانه حکام فارغ می گردد و بنا به تفسیر پیروان و طرفدارانش به وظائف اصلی و روحانی خود تمرکز می کند. بعبارتی از داخل تصفیه شده و روحانی میشود.

نتیجه دوم پیشرفت جنبش سکولاریزم در اروپا می باشد. بدنبال این تحول مفاهیم طبیعت انسان و آنچه که زاده فکر او و یا پرداخته دست و هنر اوست از قیود کلیسا خارج شده و در چهار چوب تفکر دنیائی و زمینی توجیه و تفسیر می گردد.

قدرت علوم الیهات از زمینه های علمی خارج شده و به محدوده کلیسا بر گردانده می شود.

- علم - سیاست - قانون - اقتصاد و اخلاقیات هر یک میزان و مقیاس خاص خود را ایجاد می کنند هم چنین فرهنگ و هنر از زمینه دینی سابق خود جدا گردیده و مفهومی دنیائی می یابند.

حدود نیمه دوم قرن 19 میلادی در شهر لندن انجمن سکولار (Secular Society) تاسیس می گردد تا روند سکولاریزه

شدن را به پیش برده و تمدن دنیائی و عقلانی را جانشین تمدن قرون وسطائی روحانیون سازد. باین نحو پس از گذشت اندک زمانی واژه سکولاریزم وارد سایر زبانهای اروپائی می گردد. جنبش سکولاریزه شدن را نمی توان تنها به حوزه دو مرجع دین و حکومت محدود ساخت زیرا حکومت و کلیسا هر دو باجنبش جدید و دشمن مشترکی در گیر بودند و آن جنبش آزادیخواهی یا لیبرالیسم در سرتاسر اروپا بود. دو خواسته در سر لوحه جنبشهای آزادیخواه قرار داشت:

- حفظ حقوق انسانها در برابر قدرت کلیسا و حکومت
- دادن آزادی مساوی به افراد در محدوده قانون

این جنبش ها البته وابسته به اوضاع سیاسی و اجتماعی مناطق اروپا شکل و مسیر متفاوتی را در پیش گرفتند.

در قرنهای 16 و 17 میلادی شورش و جنگ های داخلی کشورهای اروپائی از یک سو و ضعف اخلاقی مراجع دینی از سوی دیگر امنیت داخلی ممالک اروپا را به حدی متزلزل ساخته بود که متفکرین سیاسی مانند نیکولو ماکیاولی (Niccolo Machiavelli) دیپلمات و نویسنده معروف در دربار ایالت فلورانس (1527 - 1469) و همچنین توماس هابز (Thomas Habbes) متفکر انگلیسی (1679 - 1588) تنها راه برقراری نظم در داخله کشور را ایجاد حکومتی مطلق و حاکم بر کلیه موسسات و سازمانهای داخلی می دانستند لزوم چنین حکومت مطلق (Absolutism) که ایده آن در انگلستان و ایتالیا پرورش یافته بود بصورت علمی به بهترین وجه در فرانسه به حقیقت پیوست باین دلیل است جنبش آزادیخواهی که پایه های آن در رفرماسیون گذارده شده و در انگلستان به زمینه های سیاسی و اقتصادی رسوخ کرده بود در فرانسه و هنگام اوج حکومت استبدادی آن به انقلاب منتهی گردید. در تحت قدرتهای ملی و خود مختار آن زمان آزادی های فردی به همان اندازه بی معنی بود که تحت حکومتهای دینی قرون وسطائی. مذهب پروتستان که هدفش آزاد ساختن فرد مسیحی از قید و بند های کلیسا بود زمینه را برای جنبش های آزادی خواهی مهیا ساخت. در سالهای پس از انقلاب فرانسه و عقد پیمانهای صلح در وین که به آلیانس مقدس منجر گشت نیروهای ملی با تمام سعی خود جهت خاموش ساختن شورشهای آزادیخواهی و سر پوش گذاردن به آن عاقبت مجبور گردیدند که خواسته های آزادیخواهان را رفته رفته در محدوده قانون بگنجانند. در سر لوحه جنبش لیبرالیسم حفظ حقوق و علائق فرد انسانی بوسیله وضع قوانین جدید قرار داشت. در نتیجه هواخواهان این جنبش ناگزیر بودند با دو قوای مستبد کلیسا و حکومت به نبرد پردازند و در دو جبهه و در مقابله با دو گروه از حقوق خود دفاع نمایند. در مقابل رهبران دینی که خود را نماینده خدا و حکم خود را فرمان الهی می دانستند و در مقابل سیاستمداران و حکومتهای خود مختار و مطلق که در قرنهای 18 و 19 میلادی بر روحانیون چیره گشته و قدرت خود را ما فوق هر نوع حکمی می دانستند. حال مشکل بزرگ جنبشهای آزادیخواهی تنها به دخالت و استبداد روحانیون خلاصه نمیگشت بلکه با حکومتها و دولتهای اروپا نیز روبرو بودند که خود را خدایان مطلق روی زمین می دانستند. در نتیجه جنبش سکولاریسم رابطه فرد را با حکومت روحانی و زمینی هر دو دگرگون ساخت.

اولین دولتی که خواسته های لیبرالیسم در مورد حقوق فردی را جامه عمل پوشاند ایالات متحده آمریکا بود. در آنجا بود که احقاق حقوق اولیه انسانها کلیسا و حکومت هر دو را به عقب رانده دین را کاملاً از سیاست جدا ساخته و قدرت سیاسی را تحت کنترل قانون و سیستم حقوقی بیطرفی در آورد. این سیستم برای اروپا که زادگاه و گهواره ایده های لیبرالیسم بود مدل قرار گرفت. باین ترتیب ضمانت حقوق فردی و حفظ جان و مال و عقیده و ایمان انسانها در مقابل دخالتهای روحانیون و سیاسیون امکان پذیر گشت. در اروپا که سازمانهای دینی و سیاسی ریشه های عمیق تاریخی داشتند نبرد های آزادیخواهی با مقاومت بیشتری رو برو بود و در طول قرن 19 و نیمه اول قرن بیستم این قاره را به صحنه نبرد های خون آلود تبدیل ساخت زیرا در این دوران هواخواهان آزادی همانند قرن 17 و 18 افراد متفکر و فلاسفه نبودند بلکه گروههای بزرگ اجتماعی و طبقات مختلف مردم که با شورشهای خود از پائین اجتماع بر خاسته و خواهان عدالت اجتماعی بودند.

تاریخ جدائی دین از سیاست در نقاط مختلف اروپا به سوابق تاریخی و اوضاع اجتماعی و سیاسی آن، مسیر گوناگونی را طی می کند. در اروپای مرکزی و نقاط آلمانی زبان که در سالهای قبل از 1871 از حکومتهای متعدد مستقلی تشکیل گردیده بود جدائی دین از سیاست تبدیل به نبردی فرهنگی گردید که در تاریخ بنام (Kulturkampf) معروف است. در راس این نبرد بیسمارک صدراعظم آلمان قرار داشت که در دوران او حکومتهای ناحیه آلمان متحد شده و از سال 1871 کشور آلمان بوجود می آید. در سالهای 80 قرن 19 میلادی در اختلاف و کشمکشهای دولت آلمان با اسپانیا جهت حل اختلافات پاپ را وسیله قرار می دهد و میانجیگری او باعث بازگرداندن آبروی رفته کلیسای رُم می گردد و این واقعه

موجب دادن استقلال به کلیسای واتیکان و پذیرش رُل آن در محدوده اختیارش می‌گردد. حکومت سلطنتی در این دوره با دو نیرو در نبرد است: آزادیخواهان و احزاب محافظه کار که طرفدار ارزشهای دینی و کلیسا می‌باشند. گروههای مختلف که بعدها به طرفداران ایدئولوژی های مختلف تبدیل شدند هر یک در مورد رابطه دین و سیاست نظریه خاص خود را دارا بودند. لیبرال ها که در این زمان احزاب لیبرال را تشکیل می‌دادند خواهان پیروی و تابعیت کلیسا از قوای حکومت بودند در بین آنان پیشروهای افراطی موجود بودند که هدفشان از میان برداشتن قطعی و کامل کلیسا و دین بود در حالی که احزاب محافظه کار کلیسا را حمایت کرده و گروهی از افراطیون آنان خواهان حاکمیت دین و فرمانبرداری رؤسای سیاسی بودند. در واقع این تمایلات ضد و نقیض و افراطی علائم خطر و پیش درآمد بحرانهای سیاسی و نژادی قرن بیستم بود که قاره اروپا را صحنه دو نبرد جهانی ساخت. نبرد فرهنگی که بیسمارک آغاز کرده بود منجر به عقد یک سری قرارداد بین حکومت و رؤسای دینی گشته و تا حدودی حوزه اختیارات هر یک را معین ساخت.

کلیسا در این زمان اخطار می‌کند که برادران مسیحی باید مطیع حکومت‌هایشان باشند. پس از خاتمه نبرد فرهنگی در آلمان اختلاف حکومت با کلیسای کاتولیک دوباره به زادگاه خود یعنی فرانسه باز می‌گردد. در بهار سال 1880 بگفته تاریخ نویسان مرغ طوفان (مرگی که دزد و خونخوار فامیل خود است) دوباره در آسمانهای فرانسه به پرواز در می‌آید. با برقراری جمهوری ضدیت با کلیسا کاتولیک قوت می‌گیرد. برخلاف آلمان در فرانسه حکومت است که سر سخت ترین دشمن کلیساست بعبارتی سنت انقلاب در جمهوری فرانسه نیز دنبال می‌گردد.

جریان سکولاریزاسیون یا لائسیته در فرانسه مختص به طبقه روشنفکران و فلاسفه نبود بلکه در تمام طبقات ملت نفوذ داشت و پس از انقلاب قرن 18 سینه به سینه به نسلهای آینده منتقل گردیده بود. نه تنها کارگران در ضدیت با کلیسا قیام کرده بودند بلکه طبقه کشاورز کاتولیک نیز با نفوذ روحانیون مخالفت می‌ورزید. در سال 1880 ژرژوئیتها (Jesuits) که فرقه و جمعیت مسیحی کاتولیکی بودند که تعالیم عیسی را بوسیله تعلیم و تربیت و نویسندگی و کار عملی انتشار می‌دادند از فرانسه تبعید می‌شوند چهار سال بعد در سال 1884 تدریس بوسیله روحانیون و کلیسا در مدارس عمومی تحریم میگردد و تا سال 1886 مدارس و دانشگاههای دولتی کاملاً لائیک شده از مسیحیان حق تعلیم سلب گردیده و تعلیمات دینی در مدارس ممنوع می‌شود. در اثر میانجیگری پاپ لئو سیزدهم (Papst Leo XIII) اختلافات بظاهر قدری تخفیف می‌یابد ولی جدائی نهائی غیر قابل برگشت بنظر می‌آید زیرا سیاستمداران جمهوری اکثرأ در زمره منکرین وجود خدا و مخالفین دین قرار داشتند. جدائی کامل دین و سیاست در سال 1905

واقع می‌گردد در حالیکه رابطه جمهوری با واتیکان در سال 1904 بکلی قطع گردیده بود. باین ترتیب فرانسه قدیمی ترین کشور کاتولیکی قرن بیستم را با جنگ بر ضد خدا و پیامبرش آغاز می‌کند. در انگلستان تحولات دنیائی شدن کاملاً به طرز متفاوتی به نتیجه می‌رسد. از آنجائیکه تاریخ سیاسی انگلیس از ثبات و تداوم بی نظیری بر خوردار بود مسئله جدائی دین و سیاست نیز بنحو زیرکانه و بدون خون ریزی انجام می‌پذیرد. جدا شدن از حاکمیت کاتولیک در رُم و پذیرفتن مذهب پروتستان بدون جنگ و جدال و بصورت تدریجی بوقوع می‌پیوندد ولی رابطه دین و سیاست بنحوی صلح آمیز ادامه می‌یابد بطوری که تا به امروز پادشاه در رأس کلیسیا قرار دارد و نماینده اسقف در مجلس لردها حضور داشته و کلیسا در انگلستان خود را نماینده مردم می‌داند با اینکه این نظریه مخالفینی نیز دارد. دولت در طول زمان از فرم گرفتن و سازمان یابی کلیسا جلوگیری نموده به نحوی که کلیسا سازمان قوی را تشکیل نمی‌دهد و روحانیون سازمان متشکلی نداشته و قدرتی سیاسی و اجتماعی نیز برخوردار نمی‌باشد در نتیجه همزیستی دین و سیاست بصورت مسالمت آمیزی صورت می‌پذیرد. با وجود آنکه از جنبه فلسفی انگلستان زادگاه آتیسیم می‌باشد و جدائی علم از دین و رد متافیزیک ابتدا در تفکر دانشمندان و فلاسفه انگلیس بوجود آمده و از آنجا به سایر نقاط اروپا رخنه نموده و با وجود آنکه فلسفه مادی ابتدا در انگلستان طرح ریزی شده و مخالفت شدید با اصول دین و متافیزیک از آن سرچشمه می‌گیرد در سیاست این مملکت بطور ماهرانه و زیرکانه ای سنت با مدرنیته آمیزش دارد و در حالیکه سنت باعث ثبات سیاسی آن گردیده دین هرگز انعطاف پذیری خود را از دست نداده و به ثبات سیستم افزوده به نحوی که در اعلامیه ای که اتحادیه کلیساهای انگلیکن که دامنه آن تا کانادا گسترش دارد در سال 1963 صادر نموده صراحتاً اقرار میشود که کلیسای انگلیکن هدفش اتحاد سیاسی و یا اجتماعی نبوده بلکه تنها غایت آمال آن خدمت و اطاعت است.

قانون اساسی ایالات متحده آمریکا شمالی کلیسا و سایر انجمنهای دینی را بعنوان انجمن مستقل و آزاد به رسمیت می‌شناسد. کلیسای آزاد و مستقل در کشوری آزاد و مستقل ایده آل طرفداران ایدئولوژی لیبرال در قرن 19 میلادی بود ولی مدل آمریکای شمالی در اروپا به جهت سنت های تاریخی آن امکان پذیر نشد. در قاره جدید و کشور تازه تاسیس آمریکا استقلال دین و سیاست و آزادی هر دو به راحتی در قانون اساسی گنجانده شد در اروپای مرکزی با وجود

شدت سکولاریسم در انقلاب فرانسه و مبارزات آزادیخواهی که به دنبال آن ادامه یافت بعزت قوی بودن سنت ها موجب شکاف های ایدئولوژیکی و تفاوت های عمیق فکری گردید که در برخی نقاط تا به امروز زمینه افکار احزاب سیاسی را تشکیل داده و آنان را از یکدیگر جدا می سازد مدل جدائی دین و سیاست و همزیستی آنان بعنوان دو مرجع مستقل و آزاد تنها در مملکت بلژیک عملی گردید.

جوامع لائیک یا سکولار امروزی با وجود آنکه بازده مبارزات بر علیه مؤسسات دینی و محدود کردن قدرت روحانیون مسیحی می باشد برخی از محققین آن را یکی از مراحل تکامل جوامع مسیحی اروپا می دانند که در آن ارزشهای اخلاقی و ریشه های دینی بکلی از بین نرفته بلکه با طرح قوانین و بستن قراردادها راه جدالها و سوء استفاده های دو جانبه مؤسسات دینی و سیاسی مسدود گردیده. از این رو جامعه لائیک قادر است حقوق حیاتی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی انسانها را بدون توجه به عقاید شخصی آنان تضمین کند.

منابع:

- Dictionnaire Politique et Critique, Charles Maurras (Hrsg.), Paris 1932.
- Geschichtliche Grundbegriffe, Otto Brunner (Hrsg.), Stuttgart 1984.
- Historisches Wörterbuch der Philosophie, Joachim Ritter (Hrsg.), Basel 1992.
- The New Encyclopædia Britannica, Chicago-London 1974
- Bronislaw Misztal / Anson Shupe, Religion and politics in Comparative Perspective: Revival of Religious Fundamentalism in East and West, London 1992.
- Andrew Shanks, Civil Society, Civil Religion, Oxford 1995
- Reinhold Zippelius, Staat und Kirche. Eine Geschichte von der Antike bis zur Gegenwart, München 1997.
- Walter Kerber, Säkularisierung und Wertewandel. Analysen und Überlegungen zur gesellschaftlichen Situation in Europa, München 1986.
- Erhard Forndran (Hrsg.), Religion und Politik in einer Säkularisierten Welt, Baden-Baden 1991.
- Giacomo Marramao, Macht und Säkularisierung. Die Kategorie der Zeit, Frankfurt/M. 1989.

نشریه تلاش - سال دوم شماره 10 - مهر آبان 1381

فرح دوستدار

